

نوادگان سید اجل در ایران

مریم معزی

دانشگاه فردوسی مشهد

چکیده

سید اجل شمس الدین عمر بخاری، از بخارا برخاست؛ اما از آن جا که بخارا و به طور کلی منطقه مأواه النهر از روزگار فروپاشی سامانیان در دست سلسله ترک‌نژاد قراخانیان قرار گرفت و این وضعیت کمایش تا حمله مغول به ایران ادامه داشت، آگاهی‌های کمی از آن دیار در منابع فارسی زبان باقی ماند. چنان‌که ایرانیان تنها از طریق نوشته‌های رشید الدین فضل الله که تقریباً با سید اجل معاصر بود، با وی آشنا شدند و ظاهراً در ایران کسی چیزی بیش از آن درباره این وزیر ایرانی تیار غولان چین نمی‌دانست. به طور طبیعی، هرچه از روزگار زندگانی سید اجل گذشت به علت استقلال ایران و جنابی ایلخانان ایران از خاقانان مغولی چین و جغتاییان حاکم بر فرا رود این اطلاعات کمتر نیز شد. به طوری که وقتی یکی از نوادگان سید اجل در ایران قرن ۱۰ق/۱۶م به ذکر نسب خود تا به سید اجل بخاری پرداخت، کمتر کسی متوجه شد که مظفور از این نیای بزرگ کیست؛ یا اگر هم شد در منابع بعدی بازتابی نیافت. در روزگاران جدید و معاصر نیز به علت جنبایی مطالعات ایران‌شناسی از پژوهش‌های مربوط به چین و عدم آشنایی این دو ملت کهنسال از زبان یکدیگر، این فرحت به دست نیامد و ظاهراً کسی متوجه وجود نوادگانی از سید اجل در ایران نگردید. مقاله حاضر برآن است تا به معروفی نوادگان وی در ایران بپردازد.

کلیدوازه‌ها: سید اجل، میرخواند، خواندمیر، بخارا.

Sayyid Ajall's Grandsons in Iran

Maryam Moezzi, Ph.D.

Assistant Professor, Department of History
Faculty of Letters and Human Sciences, Ferdowsi University of Mashhad

Abstract

Even though Sayyid Ajall was originally from Bukhara, not only Bukhara but Trans Oxiana was unknown to Iranians after it was separated from Iran following the Samanid fall and governed by a Turkish dynasty of Qatakhaniid, which ruled over the territory until the Mogul invasion. For this reason, very little information is remained about Trans Oxiana in Persian historical sources. Sayyid Ajall was known to Iranians by his title and not by his real name Shams al-Din Omar. He was known through a historical book of Rashid ad-din Fazl Allah, who was roughly contemporary with Sayyid Ajall. As the Iranian Ilkhanid gained independence from the Chinese Yuan dynasty, the information about this prominent Persian became increasingly scarce, so much so that when a descendant of Sayyid Ajall extended his genealogy to him in the 10th/16th centuries, probably very few people realized that he meant the same great Iranian official. This link was not reflected in later Persian historical sources. In modern times, because Iranian Studies and Chinese Studies have gone their own ways, and because Persian and Chinese scholars are not acquainted with each other's languages and cultural heritage, the opportunity for discovering this link was missed and, as far as our research shows, no one has apparently paid any attention to Sayyid Ajall's descendants in Iran.

Keywords: Sayyid Ajall's, Mir Khwand, Khwand, Bukhara.

بخارا، شهری که سید اجل از آن برخاست، از مهمترین مراکز ماوراءالنهر و از قدیمی‌ترین شهرهای آریاییان ایرانی بهشمار می‌رفت. این شهر به روزگار سامانیان (۳۹۵ - ۱۰۰۵/۲۰۴ - ۸۱۹^۱) به پایختی برگزیده شد و با گسترش قلمرو این سلسله به جنوب جیحون اهمیت بسیاری یافت. نویسنده‌گان و شاعران ایرانی بسیاری درباره این شهر و مردمانش به قلم فرسایی پرداختند؛ اما به دنبال سقوط سامانیان قلمرو این حکومت میان دو حکومت ترک‌تزاو، یعنی قراخانیان و غزنویان، تقسیم گردید. مبنای تقسیم رود جیحون قرار گرفت. قراخانیان در شمال این رود یعنی در ماوراءالنهر (فرا رود) حکومت را به دست گرفتند و به علت جدایی از قسمت‌های دیگر ایران مهجور واقع شدند و آگاهی زیادی از آنان باقی نماند. خاندان قراخانی تجربه‌ای در حکومت متمرکز نداشت و در نتیجه اعضای آن با یکدیگر به کشمکش پرداختند و نتوانستند قدرت واحدی در سراسر ماوراءالنهر به وجود بیاورند. آنان برخلاف غزنویان که دربارشان مرکز تجمع شاعران و ادبیان گردید، نتوانستند از حمایت نویسنده‌گان برخوردار شوند. در نتیجه آگاهی اندکی از قراخانیان و مناطق تحت سلطه آنان باقی نماند.

اگرچه حکومت قراخانی پس از نبرد قطوان (۱۱۴۱/۵۳۶) به زیرنفوذ قراختاییان کشانده شد؛ اما تشابه هویت حاکمان جدید با صاحبان قدیم این خطه و کوتاهی مدت تسلط آنان بر ماوراءالنهر، اجازه نداد تا اثر مهمی در این سرزمین به وجود آید. همان‌گونه که نویسنده‌گان دربار سلطان محمد خوارزمشاه نیز مهلت نیافتند تا پس از انضمام این محدوده به قلمروشان (۱۲۱۱/۶۰۷) درباره این مناطق و مردمانش مطلبی بنگارند (برای آگاهی بیشتر از وضعیت بخارا در این روزگاران ر.ک فرای ۱۳۴۸).

این چنین بود که وقتی سید اجل بخاری در دستگاه مغولان حاکم بر چین آوازه‌ای یافت، کسی در ایران او و خاندانش را نمی‌شناخت. به خصوص که الحاق ماوراءالنهر به ایران یک بار دیگر به دنبال تقسیم ممالک چنگیزی میان پسرانش، از میان رفت و ماوراءالنهر در قلمرو اردوی چنتای فرار گرفت که با مغولان حاکم بر ایران، یعنی سلسله ایلخانان، رقابت داشت. از سوی دیگر، سلاطین ایلخانی نیز به تدریج از ارتباط خود با دربار چین کاستند و خود سلسله مستقلی را در ایران پایه‌گذاری کردند که حدود یک قرن (۷۵۴ - ۱۳۵۳/۶۵۴ - ۱۲۵۶) دوام آورد (بیانی ۱۳۷۱ جلد اول: ۹ - ۳۴۵؛ جلد دوم: ۵۱۶ - ۳۷۲). در روزگار آنان بود که یکی از بزرگترین وزرای این سلسله که مردی ادیب و فاضل به نام رشیدالدین فضل‌الله (قتل

^۱ کامله تاریخه، ذکر شده در، هنر: که فاقد شناخته است، هجری، قمری، / مladem، م. باشد.

(۱۳۱۸/۷۱۸) بود، به نگارش کتابی درباره تاریخ جهان - جهانی که وی می‌شناخت - دست زد. وی در این اثر خود برای نخستین بار آگاهی‌هایی از سلسله مغولان حاکم بر چین (یوان)، شیوه حکومت‌داری و برخی از صاحب منصبان آنان برای ایرانیان نگاشت. از آن جمله خبر داد که فردی به نام سید اجل بخاری در دوران قوبیلای قaan، بعد از یلواج به وزارت رسید و قaan حکومت «قراجانگ» را به او واگذارد؛ زیرا وقتی که قوبیلای به دستور منکوقaan به آن جا رفته بود و سپاهیانش دچار گرسنگی و برهنگی شده بودند، سید اجل نزد وی امداد و به او خدمت کرد. در نتیجه مورد توجه قوبیلای قرار گرفت و منکوقaan هم او را مورد نوازش قرار داد چون نوبت پادشاهی به قوبیلای قaan رسید، به او لطف بسیار کرد و وزارت خود را به او سپرد و پرسش ناصرالدین را هم به جای او به حکومت قراجانگ فرستاد.

سید اجل مدت بیست و پنج سال وزارت کرد و هرگز دچار خشم واقع نشد و سرانجام هم به مرگ طبیعی درگذشت؛ موردی که بسیار کم اتفاق می‌افتد. پرسش ناصرالدین همچنان در قراجانگ حاکم بود و به سلام قaan نیامد و به گفته رشیدالدین در همین پنج شش سال اخیر^۲ وفات یافت و در پایتخت در باغ خودش او را مدفون کردند. پیش از این هم پسر ناصرالدین را که ابوبکر نام داشت و در روزگاران رشیدالدین او را «بایان فنجان» می‌گفتند به حکومت شهر «زیتون» فرستاده بودند (رشیدالدین فضل الله ۱۳۷۳ ج ۵: ۵ - ۹۱۴).

خواجه رشیدالدین از برادر سید اجل نیز که در حدود سال ۱۲۸۹/۶۸۸ در خدمت قوبیلای قaan به سر می‌برد، ذکری کرد (همان: ۹۲۷). همچنان که اشاره‌ای هم به روستایی در چین کرد که به نام شنزای، ظاهراً در پنج فرسنگی پایتخت، معروف بود ولی «تازیکان» آن را روستای «چوله» و احتمالاً به نام آن وزیر بزرگ «یام سید اجل» نیز می‌خواندند (همان: ۹۰۷). وی در همان کتاب از اهمیت لقب سید اجل در چین خبر داد به حدی که به روزگار تیمورقaan (نوه قوبیلای قaan) که در سال ۱۲۹۳/۶۹۳ به جای نیای خود نشست) این لقب در میان مغولان به معنای وزیر بزرگ به کار می‌رفت (همان: ۵۰ - ۹۴۹). آخرین خبری که رشیدالدین فضل الله از خاندان سید اجل در کتابش مطرح کرد، درباره پسر ناصرالدین بود که بنا به اظهارات وی نوه سید اجل بود و در رأس دستگاه دیوانی «چاغ تیمور» قوار داشت و او را هم سید اجل خطاب می‌کردند (همان: ۹۰۷).

آگاهی‌هایی که رشیدالدین فضل الله درباره چین تحت سلطه مغول و صاحب منصبان آن جا مطرح کرد، در ایران روزگاران بعد نه تنها افزوده نگردید، بلکه به دلیل اسلام اوردن

ایلخانان ایران و در نتیجه، استقلالشان از سلسله بودایی مذهب یوآن در چین، مهجور باقی ماند. در نتیجه در ایران کسی از سرنوشت خاندان سید اجل باخبر نگردید. از ماوراءالنهر آگاهی‌ای در دست نبود تا بدایم میزان اطلاع آن‌ها از سید اجل و خاندانش تا چه میزان می‌رسید؛ زیرا این بخش از ایران جدا شده بود و در خود این سرزمین هم که تحت سلطه اردوی جغتای به سر می‌برد، ظاهراً کسی خبری از سید اجل مطرح نکرده بود.

سرانجام این وضع با یورش‌های مکرر تیمور (که خود از ماوراءالنهر برخاست) به ایران خاتمه یافت و باز دیگر این سرزمین به ایران منضم گردید. در روزگار او (حکومت ۸۰۷ - ۱۴۰۵/۷۷۱) سمرقند، یکی دیگر از شهرهای مهم ماوراءالنهر، به پایتختی برگزیده شد. در نتیجه دانشمندان ایرانی بسیاری به سمرقند شتافتند، تا از خدمت خان تیموری بهره‌مند گردند. این وضعیت باعث شد تا یکبار دیگر اخبار ماوراءالنهر به آثار نویسنده‌گان ایرانی راه یابد. پس از وی هم این شیوه ادامه یافت. اگرچه بعدها برخی از جانشینانش پایتخت را به هرات در خراسان منتقل کردند و به دنبال این کار آنان، این بار دانشمندان ماوراءالنهر به هرات کشانده شدند.

در چنین روزگاری بود که یکی از بزرگترین مورخان دربار تیموری که اصلش از بخارا بود، از هرات سر درآورد. وی که در ایران به نام میرخواند مشهور شد، کتابی در تاریخ عمومی ایران در هفت جلد نگاشت؛ ولی جالب این جاست که خود وی در هیچ قسمت از کتابش به نسب خود (جز نام پدرش) اشاره‌ای نکرد؛ اما نوءه دختری وی، خواندمیر که خود نیز از بزرگترین مورخان اوایل قرن ۱۰/۱۶ ایران به شمار می‌رود، به این کار مبادرت ورزید. وی نسب خاندان مادری اش را این‌گونه معرفی کرد: «امیرخواند محمد [یعنی همان پدر مادرش] پسر سیدبرهان الدین خاوندشاه بود که در نسب... [وی] به چهار واسطه به خاوند سید اجل بخاری که در سلک اعظم سادات ماوراءالنهر انتظام داشت، اتصال می‌یابد» و «پدر... امیرخواند شاه، کمال الدین محمود نام داشت» (خواندمیر ۱۳۷۰ ج: ۴: ۱۰۵). خواندمیر هیچ نام و نشان بیشتری درباره سید کمال الدین محمود و سه نسل قبل از او تا سید اجل بخاری به دست نداد. درباره تاریخ تولد یا وفات سید کمال الدین محمود و پسرش سیدبرهان الدین خاوندشاه هم چیزی نتوشت. تنها به ذکر خاطراتی پرداخت که از خلال آن مشخص می‌شد که سیدبرهان الدین خاوندشاه در سال ۱۴۵۳/۸۵۷ دست کم مرد میان سالی به شمار می‌رفت (همان: ۵۸). از سوی دیگر، اطلاع داد پسر وی، میرخواند که به نظر می‌رسید بزرگترین پسرش نیز باشد، در تاریخ ۱۴۹۷/۹۰۳ در سن شصت و شش سالگی درگذشت (همان: ۳۴۲). به این ترتیب تولد میرخواند می‌باشد در

سال ۱۴۳۴/۸۳۷ رخ داده باشد^۳ و پدرش خاوندشاه هم با توجه به تاریخ تولد پسر بزرگش و میان سالگی وی در سال ۱۴۵۳/۸۵۷، باید در همان اوایل قرن ۱۵/۹ و شاید در دهه نخست همان قرن متولد شده باشد. اما درباره سید کمال الدین محمود تنها می‌دانیم که وقتی او فوت کرد، پسرش خاوندشاه، کودک بود؛ ولی هیچ اشاره‌ای به ناگهانی بودن مرگ وی نشده است (همان: ۱۰۵). بنابراین فوت او می‌باشد در همان دو دهه نخست قرن ۱۵/۹ اتفاق افتاده باشد. اما از سید کمال الدین محمود تا به سید اجل هیچ چیز درباره نیاکان این مورخ تیموری نمی‌دانیم.

بنابراین ناگزیر می‌باید از روی تعداد نسل‌ها شمارش کرد.

به این ترتیب اگر تولد خاوندشاه را در همان دهه نخست قرن ۱۵/۹ در نظر بگیریم، آنگاه با تاریخ در گذشت سید اجل شمس الدین عمر (۱۳۷۹/۵۷۸) مقایسه کنیم، یک فاصله حدود ۱۲۰ سال به دست می‌آید که برای درازی عمر چهار نسل نامناسب به نظر نمی‌رسد. بنابراین مشکلی از جهت سال‌های فاصله در تطبیق نسبت می‌خواهد با سید اجل بوجود نمی‌آید. اما یک مشکل دیگر باقی می‌ماند و آن این است که در نوشته‌های میرخواند نام اصلی سید اجل (شمس الدین عمر) ذکر نشده و تصریح نشده است که آیا سید اجل بخاری، همان وزیر قوبیلای قآن بوده است، یا سید محترم دیگری از اهل بخارا. اگرچه می‌توان در این مورد تردید کرد، اما این که خاوندمیر در ذکر سلسله نسب پدر بزرگ خود به نام پدر او، سیدبرهان الدین خاوندشاه که خود فرد بر جسته‌ای در میان معاصرانش بوده، اکتفا نمی‌کند و با وجودی که ظاهراً نام‌های سه تن از آنان را هم نمی‌دانسته، اصرار بر رساندن نسب او تا به ششین پشت داشته، خود مؤید آن است که نیای ششم می‌باشد به مراتب از میرخواند و سیدبرهان الدین مشهورتر و بر جسته‌تر بوده باشد. این شیوه از رسوم جوامع اسلامی محسوب می‌شد که در شمارش سلسله نسب اشخاص تا به آن جا بالا بروند که به یک شخصیت بزرگ برسند و اگر بعد از او هم به کسان معتبر دیگری وصل می‌شوند، به شمارش خود ادامه می‌دادند. اما برای افرادی که در پشت‌سر خود شخصیت بر جسته‌ای نداشتند، صرفاً به ذکر نام خودش و پدرش بسته می‌گردند. چنان که همین نویسنده، یعنی خاوندمیر، در شمارش نسب پدری اش فقط به ذکر نام سه تن اکتفا می‌کند^۴ (همان ج ۱، ۹۸: ۴).

از سوی دیگر، بسیار بعید می‌نماید که در یک شهر (بخارا) و در فاصله یک نسل، شاهد وجود دو سید بسیار مشهور آن هم هردو با لقب سید اجل باشیم. هرچند که از هیچ سید اجل

۳- توجه داشته باشید که خاوندمیر بر حسب سال‌های هجری قمری محاسبه کرده است.

۴- در اینجا خود را فقط با نام و نام پدر معرفی کرده است.

بخاری دیگری در هیچ روزگاری، تا آن جا که دیده می‌شود، نشانی باقی نمانده است. اما این که چرا خواندمیر درباره نیای ششم میرخواند، یعنی سید اجل بخاری، به تصریح بیشتری سخن نرانده است، شاید تصور می‌کرده برای معاصرینش کاملاً آشکار و واضح است که منظور از سید اجل بخاری فقط یک شخصیت است و این لقب صاحب دومی ندارد. به خصوص که خواندمیر در کتاب تاریخی خود وقتی که به ذکر تاریخ سلطنت قوبیلای قاآن و سید اجل می‌پردازد، فقط با همین لقب سید اجل بخاری، از او یاد می‌کند. البته مطالبی که او در این مورد به رشته تحریر در می‌آورد آشکارا از کتاب رشیدالدین فضل الله پیش گفته شده، اخذ می‌کند و چیزی بر آن نمی‌افزاید (همان ج ۳: ۶۷).

به هر روی، در روزگاران بعد هم که بسیاری از سرگذشت‌نامه‌نویسان ایرانی و غیرایرانی به شرح زندگانی میرخواند می‌پردازنند، بسیاری سلسله نسب او را فقط تا سیدبرهان الدین خاوندشاه ادامه می‌دهند و ذکر سید اجل را در شجره نسب او احتمالاً به دلیل عدم آگاهی از اهمیت این فرد ضروری نمی‌بینند.^۵ دیگرانی هم که عیناً از روی مطالب میرخواند گرته‌برداری می‌کنند و نسب او را تا سید اجل ادامه می‌دهند، خود را درگیر معرفی این شخص نمی‌کنند، زیرا دیگر حوزه مطالعات مربوط به چین از ایران‌شناسی جدا می‌شد و ایران‌شناسان سید اجل را و چین‌شناسان میرخواند و خواندمیر را نمی‌شناختند.

به‌این ترتیب، رشته انتساب میرخواند به سید اجل می‌هم باقی ماند و معلوم نشد که بالآخره نسبت وی به کدام یک از پسران سید اجل می‌رسید؟ کدام یک از نوادگان وی بود که به بخارا بازگشت؟ این بازگشت در چه زمانی و به چه دلیل یا دلایلی صورت گرفت؟ آیا فرزندی وجود داشت که در ایران مانده باشد و به چین نرفته باشد؟ متاسفانه، تا آن جا که جستجو شد، در منابع فارسی و عربی موجود، پاسخی برای این پرسش‌ها، نمی‌توان یافت. فقط می‌دانیم که نسل سوم یکی از فرزندان سید اجل، سید‌کمال الدین محمود نام داشت که در بخارا به‌سر می‌برد و در همان‌جا نیز درگذشت. روزگار زندگانی وی را از روی احتساب این که در زمانی فوت کرد که پسرش سیدبرهان الدین خاوندشاه کودک بود، می‌باید حدود نیمة قرن ۱۴/۸ تا اوایل قرن ۱۵/۹ بهشمار آورد. پسر وی، سیدبرهان الدین، پس از مرگ پدر به بلخ رفت و در آن جا به تحصیل علوم پرداخت. سپس به پیروی از فرهنگ رایج روزگار به تصوف

۵ - برای نمونه ر.ک. امیرعلی شیرنوازی ۱۳۲۳: ۹۴؛ آذریگدلی ۱۳۷۸: ۲؛ ۲۸۲: مدرس ج ۲: ۵۵؛ مشکور ۱۳۵۱: ۱؛

Browne 1951: 432; Beveridge 1968: 441; Becka 1968: 487.

۶ - برای نمونه ر.ک. همایی، «مقدمه» بر حبیب‌السیر: ۴؛ صفا ۱۳۷۲: ۵۲۰.

روی آورد و مدتی بعد به هرات رفت که پایتخت شاهرخ تیموری (حکومت ۸۵۰ - ۸۰۷ / ۱۴۴۷ - ۱۴۰۵) بود و از مهمترین مراکز فرهنگ و ادب ایران به شمار می‌رفت. در آن جا به خدمت شیخ بهاءالدین عمر شناخت (خواندمیر ۱۳۳۳ ج ۴: ۱۰۵) که از شیوخ بسیار معتبر هرات بود و سلسله خود را به علاءالدوله سمنانی می‌رساند (همان: ۵۸). بهاءالدین عمر در اجتماع آن روزگار هرات از جایگاه بالایی برخوردار بود. درباره او گفته شده که «از وی تا شیخ علاءالدوله مانند او کسی بر سجاده تقوی نشسته» بود (همان).

مریدان وی بسیار بودند و از جمله در دربار تیموری و حتی در میان شاهزادگان جایگاه رفیعی داشت. به گونه‌ای که در منازعات و کشمکش‌های خود، شیخ را به میانجی‌گری می‌خواندند (میرخواند ۱۳۳۸ ج ۶: ۷ - ۷۴۶؛ خواندمیر ۱۳۳۳ ج ۴: ۷ - ۲۶). در اعتیار وی همان بس که وقتی به سال ۱۴۴۰ / ۸۴۴ قصد گزاردن حج کرد، بسیاری از بزرگان روزگار به همراهش روانه حجaz شدند (همان: ۵۸) و نورالدین عبدالرحمن جامی (متوفی ۱۴۹۲ / ۸۹۸)، ادیب و شاعر نامی ایران شمه‌ای از کرامات وی را که در این سفر از وی دیده شده بود، در کتابش نقل کرد (جامی ۱۳۳۶ ج ۶ - ۴۵۵). وی ظاهراً سفر یا سفرهای دیگری به حج داشت و در بازگشت از یکی از این سفرها به سال ۱۴۴۴ / ۸۴۸ بود که برای مداوای سلطان تیموری به دربار فرا خوانده شد. اعتقاد همگان به وی تا حدی بود که با وجود پزشکان بسیار، دستاری را که نزد سلطان گذارد، مایه شفا تلقی گردید (میرخواند ۱۳۳۸ ج ۶: ۴ - ۷۲۳).

به همین ترتیب وقتی در یکی از روستاهای هرات وفات یافت (۱۴۵۲ / ۸۵۷) ابوالقاسم بابر، سلطان تیموری (سلطنت ۱۴۴۹ - ۱۴۵۷ / ۸۵۳ - ۸۶۱) به محض شنیدن خبر شخصاً برای تسليت بازماندگانش به آن جا رفت. سپس برای اجرای مراسم تشییع جنازه وی به هرات بازگشت. در آن جا هم در برابر جنازه شیخ از اسب فرود آمد و نعش را برداشته، و برای نماز آماده شد. نماز را بر وی در صحرای عیدگاه به جای آوردند (خواندمیر ۱۳۳۳ ج ۴: ۵۸) که باید نمایانگر جمعیت بسیار مشایعت کنندگان باشد. بعدها هم شاهزاده جوان بر مزار شیخ بنای عالی ساخت (همان: ۵۸). از این همه می‌توان به جایگاه رفیع شیخ بهاءالدین در میان معاصرانش پی برد. آنگاه تصور کرد که وقتی چنین کسی به سیدبرهان الدین محبت بسیاری می‌نمود (همان: ۱۰۵) و در امور مهم وی را به همراه خود می‌برد (میرخواند ۱۳۳۸ ج ۶: ۷۴۷)، چایگاه سید تا به کدام پایه می‌توانست باشد. این که شیخ وصیت کرده بود که پس از مرگ، سید خاوندشاه بر وی نماز گزارد (خواندمیر ۱۳۳۳ ج ۴: ۱۰۵) و این وصیت به «اتفاق اشراف

افق» مورد تأیید قرار گرفت و خاوندشاه در حضور آنان، سلطان تیموری و جمعیت کثیر مشایعت‌کننده در عیدگاه هرات جلو آمده و بر جنازه شیخ نمازگزارد (همان: ۵۸)، اعتبار سید را در چشم معاصران نشان می‌دهد.

انتخاب فرقه‌ای از صوفیه توسط خاوندشاه که به پاییندی به شریعت شهرت داشت^۷، بی‌جا نبود و می‌باشد با تحصیل مذهبی وی در بلخ مرتبط بوده باشد. ظاهراً در همین دوران بود که لقب صوفیانه خاوندشاه^۸ برخود نهاد که بعداً در نام پسرش میرخواند و نوهاش خاوندمیر نیز به گونه‌ای بازتاب یافت. خاوندشاه پس از وفات شیخ بهاءالدین عمر در هرات نماند و به بلخ بازگشت و در همانجا نیز درگذشت. تاریخ وفات وی میهم ماند. زیرا خاوندمیر در هنگام ثبت تاریخ درگذشت خاوندشاه جای آن را سفید گذارد (همان: ۱۰۵). وی ظاهراً در هنگام نوشتن کتابش این درگذشت خاوندشاه جای آن را سفید گذارد (همان: ۱۰۵). کاری که هرگز تاریخ را فراموش کرده، بر آن بود که بعدها جای خالی را با عدد صحیح پرکند؛ کاری که هرگز موفق به انجام آن نشد. از سوی دیگر خبر داریم که سید خاوندشاه تا به روزگار ابوسعید تیموری موقوع در انجام آن نشد. از سوی دیگر خبر داریم که سید خاوندشاه که شیخ بهاءالدین عمر، در سال ۸۷۳ - ۱۴۶۹ هنوز زنده بود و در مورد آشتبی یکی از شاهزادگان تیموری با سلطان

ابوسعید در سال ۸۶۲ - ۱۴۵۷ از جمله میانجیان بود (میرخواند ۱۳۳۸ ج ۲۰ - ۱۸۹).

بنابراین تاریخ وفات سید خاوندشاه می‌باشد پس از این سال بوده باشد.^۹ وی را در مقبره سلطان احمد خضرویه، از عرفای قرن ۹/۳ بلخ، دفن کردند (خاوندمیر ۱۳۳۳ ج ۴: ۱۰۵) تا آن‌چه مرشدش شیخ بهاءالدین عمر، در بستر مرگ درباره سید گفته بود، درست درآید. وی گفته بود که «سید می‌خواستیم که باهم باشیم اما سلطان احمد خضرویه گربیان شما را گرفته به جانب خود کشید» (همان: ۱۰۵).

از خاوندشاه سه پسر به نام‌های امیرخواند محمد، سیدنظامالدین سلطان احمد و سیدنعمت‌الله باقی مانندند (همان). میرخواند که ظاهراً بزرگترین پسر وی بود، به سال ۱۴۳۴/۸۳۷ و احتمالاً در بلخ متولد شد. از کودکی و جوانی او آگاهی زیادی در دست نیست. آن‌گونه که نوهاش، خاوندمیر، درباره وی نوشت، این ایام را به فraigیری علوم معقول و منقول اشتغال داشت و در تاریخ و نگارش تبحر یافت (همان: ۳۴). علاقه‌مندی به تاریخ را میرخواند خود نیز تصریح کرد و نوشت در جوانی هرگاه دچار گرفتگی خاطر و پریشانی دل می‌شد، به

۷ - علاوه‌الدوله سمنانی که شیخ بهاءالدین عمر، وی را مقتدای خود می‌دانست، بسیار به اجرای احکام شریعت پاییند بود (زیرین کوب ۱۳۶۹: ۷۵).

۸ - خاوند خواند، هر دو مختلف خداوند به معنای صاحب و ارباب. رک. دهخدا، لغت‌نامه، تحت عنوان: «خاوند» و «خواند».

۹ - معلوم نیست چرا دهخدا یا همکارانش سال درگذشت او را ۸۸۸ ذکر کرده‌اند. رک. لغت‌نامه، «احمد خضرویه».

مطالعه تاریخ روی می‌آورد (میرخواند ۱۳۷۳ ج: ۱). به همین دلیل هم به محقق بزرگان راه یافته و مجالس آن‌ها را با نقل حکایت‌های جالب تاریخی می‌آراست. دوستان دانشمندش که یکبار هم او را به شکارگاه سلطنتی کشانندن (میرخواند ۱۳۳۸ ج: ۵ - ۹، ۶۸)، به وی توصیه داشتند تا کتابی در تاریخ پیامبران، خلفاً و شاهان بنویسد. اما میرخواند این کار را تا روزگاری که بتواند حامی داشت دوستی بیابد به تعویق انداخت. روزگاری هم که امیرعلی شیرنوایی، وزیر داشتمد و هنرپرور سلطان حسین باقر (سلطنت ۹۱۲ - ۱۵۰۶/۸۷۳) به وزارت نشست،

ظاهرآ تا مدت‌ها به درگاه او نرفت و علت این تعویق را «اغوای مردم ناجنس» یاد کرد.

سرانجام میرخواند روزی به نزد امیر راه یافت و او را هم مانند خودش به تاریخ علاقه‌مند دید و به نگارش کتاب تاریخی متمایل. امیرعلی شیر پذیرفت تا میرخواند کتابی درباره تاریخ پیامبران، خلفاً، پادشاهان، کارهای اشرف و بزرگان بنگارد، به شرط آن که با بیانی ساده، به دور از سرقت و نقل آثار دیگران و از جهت کمیت بیانیں اطناب و اختصار باشد. ظاهرآ بر سر تعداد مجلدات نیز توافقی صورت گرفت که شامل یک مقدمه و هفت جلد باشد. در برابر، میرخواند تقاضای تهیه کتاب و خانه‌ای کرد که در آن بتواند با آسودگی خاطر به کار نوشتن مشغول گردد. امیر خانه خود را در خانقه اخلاصیه که در کنار مدرسه‌ای به همین نام بود و از ساخته‌ها و موقوفات امیرعلی شیر بهشمار می‌آمد، در اختیار وی گذارد (همان ۱۳۷۳ ج: ۱: ۲). ظاهرآ اجازه استفاده از کتابخانه شخصی خود را که در آن روزگار کم‌نظری بود (Beveridge: 1020)، نیز به وی داد.

میرخواند به نوشتن کتاب مورد نظر که نام آن را روضه‌الصفا فی سیره الانبياء و الملوك و الخلفاء گذارد، مشغول شد. تاریخ این کار می‌باشد چند سالی پس از ۱۴۷۵/۸۸۰ بوده باشد. زیرا به تصريح خود امیرعلی شیر، زمینی که وی در آن مدرسه و خانقه اخلاصیه را ساخت، در تاریخ فوق از سوی سلطان به وی اعطا شد.^{۱۰} بنابراین میرخواند در حالی که حدود پنجاه سال از عمرش می‌گذشت، آغاز به نگارش روضه‌الصفا نمود. این کتاب همان‌گونه که از عنوانش بر می‌آمد، تاریخ عمومی بود که همانند بسیاری از تاریخ‌های عمومی مسلمانان از آغاز آفرینش آغاز کرده و تا به روزگار مؤلف ادامه یافته بود؛ با این تفاوت که جلد آخر آن به علت بیماری مؤلف ناتمام ماند. بیماری‌ای که از اواخر نوشتن جلد ششم آغاز شده بود و این می‌باشد

۱۰ - خلاصه‌ای از وقفنامه مدرسه اخلاصیه را علی‌اصغر حکمت در مقدمه‌ای که بر کتاب مجالس النفایس امیرعلی شیرنوایی نوشته، آورده است. در این وقفنامه است که نوایی در زمینه بخشیده شدن آن زمین به سال ۸۸۰ از سوی سلطان اشاره کرده است: ص. ۳۷.

مربوط به سال‌های پس از ۱۴۸۴/۸۸۹ بوده باشد؛ آخرین تاریخی که میرخواند در کارش قید کرد (میرخواند ۱۳۳۸ ج ۶: ۴ - ۸؛ ۱۳۵۱: ۸۷۳). نوع بیماری وی که آن «ضعف جگر و درد گرده» خواند (میرخواند ۱۳۳۸ ج ۶: ۸۷۳) با بیماری‌های شناخته شده امروز به راحتی قابل تطبیق نیست. وی متذکر شد که شدت بیماری به حدی بود که امکان حرکت و حتی نشستن از وی سلب شد و پزشکان وی را به رعایت پرهیز شدید توصیه کردند؛ ولی مانع ادامه نوشتن وی نشدند و میرخواند بخشی از جلد ششم کارش را در حالی که بر پهلوی راست دراز کشیده و از درد کمر شدیداً رنج می‌برد، نوشت (همان: ۸۷۴). کار نیمه تمام او را بعدها نوهاش، خواندمیر، به پایان رساند. همچنان که خاتمه آن را هم که در مسایل جغرافیایی و مطالب پراکنده دیگر بود، همو به انجام رسانید (Beveridge: 126).

از میرخواند اثر دیگری باقی نماند. جز آن که امیرعلی شیرنوایی، وی را در زمرة کسانی که شاعر نبودند اما گاه به سرودن شعر می‌پرداختند، یاد کرد (امیرعلی شیرنوایی ۱۳۳۳: ۹۴؛ ۱۳۴۰: ۲۸۲). تاریخ‌نگاری میرخواند هم تفاوتی با سایر مورخان مسلمان آن روزگار نداشت و آن همه را می‌توان در مقدمه کتابش یافت؛ جایی که درباره شرایط صحیح تاریخ‌نگاری نیز مطالubi را ذکر کرد (میرخواند ۱۳۳۸ ج ۱: ۱۵ - ۱۶؛ ۱۳۷۳: ۲ - ۳).

حال این جاست که برخی از شرایط پنج گانه‌ای که وی برای مورخ لازم دانست، خودش رعایت نکرده است. از آن جمله است احتراز از افراط و تفریط در مدح و ذم افراد و نشری که به دور از تکلفات، قابل فهم عوام و خواص باشد (همان). نتر و سبک نگارش وی را امیرعلی شیرنوایی و نوهاش، خواندمیر، بسیار ستودند (امیرعلی شیرنوایی ۱۳۳۳: ۹۴؛ خواندمیر ۱۳۳۸ ج ۴: ۳۴۱)، اما باید اعتراف کرد که میرخواند کتاب روضه‌الصفا را بسیار متفکل نگاشت. اگرچه در آن روزگار سبک رایجی بود و از آن پیچیده‌تر هم پیش از او نوشته بودند¹¹ و بعدها هم توسط بازماندانگان تیموری به هند برده شد (Browne 1951 vol.39: 433).

با وجود این کتاب وی از اهمیت بسیاری برخوردار شد و نویسنده آن را بلندآوازه ساخت؛ به حدی که بعدها مورخ مشهور دربار سلسله قاجار ذیلی در سه جلد بر آن نگاشت و واقعی را تا به قرن ۱۹/۱۳ تحت همان نام روضه‌الصفا، ولی این بار با افزودن لفظ ناصری – که نام مخدوم قجری‌اش بود – ادامه داد (هدایت ۱۳۳۸).

به نظر می‌رسد که میرخواند چندان دربند نام و مقام نبود. امیرعلی شیر این خصلت او را مورد توجه و تأکید قرار داد و نوشت که وی با وجودی که فردی در سن بالا، تحصیل کرده،

دارای امتیازات خانوادگی و اجتماعی بود و این همه می‌توانست سبب خودبینی و غرور شخص شود، به قدری بی‌تکبر و درویش مسلک می‌نمود که بیش از آن قابل تصور نبود و با وجود آن که بیشتر فضیلت‌هایی را که زبور انسان بهشمار می‌رود، داشت، گاهی پریشان و مسخ شده نیز می‌نمود (امیرعلی شیرنوازی ۱۳۲۲: ۹۴). ظاهرآ همین خصوصیت اخلاقی وی هم بود که مانع شد تا شخصاً درباره نسب و حسب خود بنویسد و به اجداد نامدار خود، از جمله سید اجل بخاری و سیداتش افتخار کند. شاید به تأسی از پدر و گرایش به تصوف باعث شد تا از ننگ و نام برهد. اگرچه شاهدی از صوفی‌گری وی در دست نیست، تنها می‌دانیم که پس از مرگ، او را در مزار شیخ بهاءالدین عمر، مرشد پدرش، دفن کردند (خواندگی ۱۳۳۳: ۴۳۲) و این تا حدودی می‌تواند نشان دهنده حسن اعتقاد میرخواند نسبت به این صوفی تلقی شود.

به هر روی، میرخواند در اواخر عمر به انزوا گرایید و حدود یک سال در خارج شهر هرات، گازرگاه، بهسر بردا. تا آن که در رمضان سال ۱۴۹۶/۹۰۲ به علت بیماری به هرات بازگشت و مدتی که ظاهرآ حدود چهارده ماه می‌شد^{۱۲} (مشکور ۱۳۵۱: ۸ - ۹) در بستر بود و سرانجام در ذی قعده سال ۱۴۹۷/۹۰۳ درگذشت (خواندگی ۱۳۳۳: ۴: ۳۴۲). مرگ وی که در سن شصت و شش سالگی رخ داد، به نظر نمی‌رسد که با بیماری قبلی اش چندان مرتبط بوده باشد؛ زیرا بنایه اظهار خواندگی بر اثر «سوء القینه» (بیماری در ناحیه انتهایی ستون فقرات) درگذشت (همان). مزار وی دست‌کم تا سال ۱۳۲۱ ش/ ۱۹۴۳ در خارج از شهر هرات برگای بود (زیرا بخوبی ۱۳۷۳: ۹).

از دو برادر میرخواند، سیدنعمت‌الله و سیداحمد، اولی به گفته خواندگی «مجذوب» (مجنون) به دنیا آمد و از او کارهای غریب سر می‌زد. اما سیداحمد به روزگاری که بدیع‌الزمان میرزا از سوی پدرش سلطان حسین میرزا بر استرآباد حکومت داشت، به مقام صدرات، یعنی ریاست برعلما و سادات، رسید (خواندگی ۱۳۳۳: ۴: ۱۰۵، ۱۰۸). احتمالاً از همین روزگار هم لقب نظام‌الدین سلطان یافت (همان: ۱۰۵). سال‌های صدرات وی دقیقاً مشخص نیست. به احتمال بسیار، آغاز صدرات او می‌باشد مربوط به سان ۱۴۹۳/۸۹۹ یا پیش از آن باشد^{۱۳} (همان: ۹ - ۱۹۸). سلطان نظام‌الدین احمد در همین روزگاران به تدوین کتابی تاریخی پرداخت و به تقلید از مورخ مشهور معاصر تیمور (مرگ ۱۴۰۴/۸۰۷) نام آن را «ظفرنامه» گذاشت (زیرن کوب ۱۳۶۳: ۵۱). نام و نشانی از فرزندان میرخواند در دست نیست. تنها می‌دانیم که وی دختری داشت که

۱۲ - مدت بستری شلن وی پیش از مرگ به خاطر اختلاف نسخه‌ها مقاوت نوشته شده است.

۱۳ - زیرا در تاریخ فوق بدیع‌الزمان میرزا پس از انتصاب سیدنعمت‌الدین احمد به صدرات، به اذرآبجان لشکر کشید.

او را به عقد یکی از صاحب منصبان دستگاه تیموری به نام خواجه همام الدین بن جلال الدین محمدين خواجه برهان الدین شیرازی درآورد. خواجه مذکور در بیشتر ایام سلطنت محمودمیرزا (۹۰۶ - ۱۵۰۰/۸۹۹) بر مأواه النهر، سمت وزارت داشت (خواندمیر ۱۳۳۳ ج ۴: ۹۸). از این ازدواج بود که غیاث الدین محمد که بعدها مشهور به خواندمیر شد، به سال ۸۰ یا ۱۴۷۵/۸۱ یا ۱۴۷۶ به دنیا آمد (همان ج ۱، ۴: نوایی ۱۳۲۴).

خواندمیر اگرچه شخصاً در کتابش به صراحة میرخواند را پدر مادر خود معرفی کرد (خواندمیر ۱۳۳۳: ۱۰۵)، معلوم نیست چرا برخی از نویسنده‌گان به اشتباه دچار شدند. چنان‌که مجالس‌التفايس، خواندمیر را خواهرزاده میرخواند نامید (امیرعلی شیرنوایی ۱۳۲۳: ۱۳۶). البته معلوم نیست که نویسنده این بخش از کتاب یاد شده چه کسی بود، زیرا در آن جا به نقل شعری از خواندمیر پرداخت که وی در سوگ امیرعلی شیر نوایی، نویسنده کتاب، آن را سروه بود (همان). ظاهراً این اشتباه باعث شد تا به تقلید از او صاحب تذكرة نصرآبادی هم که حدود هشتاد سال بعد از خواندمیر کتاب خود را نگاشت، به همین اشتباه دچار شود (نصرآبادی ۱۳۱۷ - ۱۳۱۹: ۴۷۰). برخی دیگر به علت این که خواندمیر همه جا میرخواند را با عنوان «ابوی» خطاب کرده بود، به اشتباه او را فرزند میرخواند معرفی کردند (فرهاد میرزا قاجار ۱۳۲۹: ۳۹) و تنی چند از شرق‌شناسان که ظاهراً در رأس آن‌ها ادوارد براؤن بود، به خاطر شباهت نام پدر میرخواند با پدربرزگ خواندمیر که هردو لقب برهان الدین داشتند، میرخواند را عمومی مادری خواندمیر دانستند (Browne 1951 vol III: 434; Beveridge: 1020). به هر روی، امروزه برای هیچ یک از پژوهشگران ایران جای تردید باقی نمانده که میرخواند پدربرزگ (پدر مادری) خواندمیر بوده است و خواندمیر به جهت احترام و محبت بسیار او را با عنوان «ابوی» یاد کرده است.^{۱۴}

خواندمیر، علاوه بر نسبت یاد شده، شاگرد میرخواند نیز بود و دست‌کم مقداری از تحصیل خود را نزد وی آموخت و این موضوع را همراه با فروتنی بسیار خاطر نشان کرد (خواندمیر ۱۳۳۳: ج ۴، ۴: ۳۴۱).

خواندمیر ظاهراً از آغاز جوانی تحت حمایت امیرعلی شیر نوایی قرار گرفت و تا زمان مرگ این وزیر داشتمند (۱۵۰۰/۹۰۶) در خدمت او بهسر برد (همان: ۱۶۶). برای او چندین کتاب به

۱۴ - برای نمونه رک. مدرس ج ۵۵: همانی مقدمه بر حبیب‌السیر ج ۱: ۵ به بعد، مشکور، مقدمه بر فهرست روضه‌الصفا: صیز؛ زرباب خوبی، مقدمه بر تحریر روضه‌الصفا؛^۹ حتی شرق‌شناسان متأخر نیز بر این یاور هستند: Tauer: 44; Becka:

رشته تحریر درآورد؛ از آن جمله مأثرالملوک که ظاهراً نخستین کتاب وی بود و به سال ۱۴۹۵/۹۰۱ آن را نگاشت (همان: ۲۵۵). دیگر خلاصه‌الاخبار فی احوال الاخیار را می‌توان نام برد که خلاصه روضه‌الصفای میرخواند بود و ظاهراً در سال ۱۴۹۹/۹۰۵ تدوین نهایی آن را انجام داد (همان: ۲۰۴). «مکارم الاخلاق» را هم که شرح حال امیرعلی‌شیر بود در سال ۱۵۰۰/۹۰۶، همان سال درگذشت امیر، به اتمام رساند (خواندمیر ۱۳۳۳ ج ۱: ۴). احتمالاً جلد هفتم روضه‌الصفا را هم برای همین وزیر تیموری آغاز به نوشتن کرد که مرگ ناگهانی امیر آن را ناتمام گذارد و ظاهراً بعد از سال ۱۵۲۰/۹۲۷ موفق به اتمام آن شد (Story 1927 vol 1: 795). چه بسا که دستورالوزراء را هم در همان سال وفات امیرعلی‌شیر به پایان رسانید (خواندمیر ۲۵۳۵: ۵ - ۸)، در همین شمار بتوان آورد که مرگ امیر سبب شد تا آن را به نام وزیر بعدی سلطان حسین‌میرزا درآورد. به نظر می‌رسد که خواندمیر کتاب گمشده «منتخب تاریخ و صاف» را هم به همین امیر تقدیم کرده باشد (خواندمیر ۱۳۳۳ ج ۱: ۴).

به هر روی، خواندمیر نویسنده‌ای پرکار بود و حمایت وزیر داشمند و هنرپرور تیموری سبب شد تا در آغاز جوانی، از حدود بیست تا بیست و هفت سالگی، به نگارش چندین جلد کتاب تاریخی دست بزند. وی دستی هم در شعر داشت و تخلص «مورخ» را برای خود برگزید (گلچین معانی ۱۳۴۶: ۳۱؛ ۱۳۵۰: ۲؛ ۵۸۸). چنان‌که مرثیه‌ای را که در سوگ حامی‌اش سرود، مشهور شد (امیرعلی‌شیرنوازی ۱۳۲۳: ۱۳۶؛ نصرآبادی ۱۳۱۷ - ۱۳۱۹: ۴۷۰).

ظاهراً تا مدت‌ها پس از مرگ نوایی، خواندمیر جز آن‌چه از پیش در دست نوشتن داشت به کار دیگری نپرداخت. حق هم داشت چه اینک زمانه دگرگون شده بود. از یک سوی، میان شاهزادگان تیموری اختلاف و کشمکش شدیدی بروز کرده بود و از سوی دیگر، از بکان به رهبری محمدخان شبیانی (سلطنت ۹۱۶ - ۱۵۰۰) از شمال به سوی ماواء‌النهر و خراسان سرازیر شده بودند و از غرب هم صفویه (۱۱۴۵ - ۱۷۳۲/۹۰۷) سر بلند کرده بود و به سوی شرق می‌راند. در چنین روزگاری مورخ جوان دهه ۳۰ زندگانی خود را سپری می‌کرد. وی در هرات بود که از بکان به پشت دیوارهای آن شهر رسیدند (۱۵۰۶/۹۱۲). بزرگان شهر که پس از شاهزادگان تیموری گردهم آمدند تا چاره‌جویی کنند، کسی را ماهرتر از خواندمیر به امور نامه‌نگاری سلاطین نیافتند؛ تا برای محمدخان شبیانی عریضه بنویسد و اظهار تسلیم کند (خواندمیر ۱۳۳۳ ج ۴: ۳۷۶).

ازبکان آمدند و مانند ولی خواندمیر را به کاری نگرفتند. صفویه هم که با پیروزی كامل و کشتن محمدخان شیبانی (۱۵۱۰/۹۱۶) وارد هرات شدند، همچنان اعتنای به خواندمیر نکردند؛ چه اینک اختلاف مذهب هم درمیان بود. قزلباشانی که همراه شاه اسماعیل صفوی به خراسان ریختند، شیعیان پرشوری بودند که با اهل سنت این حدود سازگاری نداشتند. احتمالاً به همین دلایل بود که خواندمیر دو سال پس از تصرف هرات توسط قزلباشان به همراه جمعی از ناراضیان از حکومت صفوی، فراریان اهل سنت و ریزه‌خواران دستگاه تیموری، در راه رفتن به مساواه النهر دیده شد (واسطی ۱۳۴۹ ج ۱: ۲۴). اما ظاهراً در آن جا هم استقبالی از او نشد و به ناگزیر به خراسان بازگشت و در روستای پشت، در غرجستان، مسکن گزید (خواندمیر ۱۳۳۳ ج ۴: ۳۹۷).

روزگار تیموریان، مخدومان پیشین او و پدرانش سپری شده بود و او که از اهل قلم بهشمار می‌رفت و به احتمال بسیار پیشۀ دیگری جز آن نمی‌دانست، نالمید از یافتن کاری و جایی در دستگاه ازبکان و صفویه به گوشنهشینی پرداخت. چه بسا که در این روزگاران سیاه به فقر و فاقه نیز کشانده شد. به هر روی می‌باشد آن قدر در تنگنا قرار گرفته باشد که وقتی یکی از شاهزادگان تیموری، میرزا محمدزمان پسر بدیع‌الزمان میرزا، را دید به خدمتش بشتابد (همان). اما ظاهراً شاهزاده جوان در وضعی نبود که بتواند بار کس دیگری را هم به دوش کشد.

پریشان روزگاری خواندمیر سال‌ها دوام آورد. در این میان حتی نگارش شاهکارش حبیب‌السیر فی اخبار افراد البشر (تألیف ۳۰ - ۹۲۷ / ۱۵۲۳ - ۱۵۲۰) در چهار جلد و اهداء آن به کریم‌الدین حبیب‌الله ساووجی وزیر حاکم صفوی هرات (همان ج ۱: ۷ - ۸) هم نتوانست آن‌گونه که انتظار داشت او را به دربار صفویه نزدیک کند. همان‌گونه که تلخیص اثر بالا هم که به نام «آثار الملوك و الانبیاء» در سال ۱۵۲۴/۹۳۱ مشهور شد^{۱۵} (محدث ۱۳۷۲ ج ۱۲: ۱۳)، چنین تأثیری نگذارد. وی که در نوشنامه انشاء منشیانه شهرت زیادی داشت، در همین دوران درصد گردآوری و تألیف منشاتی برآمد که آن را با عنوان «نامه نامی» (تألیف ۱۵۲۱/۹۲۸) مشخص ساخت (نوایی ۱۳۲۴: یح). اما هیچ یک از این کتاب‌ها او را به مقصد نرساند.

۱۵ - نوایی معتقد است که این کتاب جداگانه‌ای نبوده، بلکه ماده تاریخ پایان پذیرفتن کتاب حبیب‌السیر است که به حساب اجد می‌شود: ۹۳۰ رک. (نوایی ۱۳۲۴: یط).

در برابر، خبرهای دلگرم کننده‌ای از جنوب می‌رسید مبنی بر این که یکی از شاهزادگان تیموری که پس از رانده شدن از مaurae النهر توانسته بود بر قسمت‌های شرقی افغانستان کنونی دست یابد، اینک به هند رسیده بود. این شاهزاده کسی جز ظهیرالدین با بر نبود که سلسله معمولان کبیر (۱۲۷۴ - ۱۵۲۶/۱۸۵۸-۹۳۲) را در هند پایه‌گذاری کرد. به دنبال این خبرها بود که خواندمیر در سال ۱۵۲۸/۹۳۵ مصمم بر جلای وطن شد و به خدمت با بر به هند رفت (Beveridge: 1021). در آن‌جا به دربار وی راه یافت و پس از مرگ با بر (۱۵۳۰/۹۳۷) در همان‌جا ماند و به دستگاه پسر وی، همایون شاه (سلطنت دوره اول ۹۴۷ - ۱۵۴۰/۹۳۷) وارد شد. در آن‌جا بود که همایون نامه را در سال ۱۵۳۴/۹۴۱ برای همین پادشاه نوشت (خواندمیر ۱۳۷۲: ۲۹۱) و ظاهراً این آخرین کار خواندمیر بود. زیرا چیزی نگذشت که در گذشت. علت مرگ وی را به شیوع بیماری اسهال در هند در سال ۱۵۳۴/۹۴۱ نسبت دادند (فرشته ۱۲۸۱ ج: ۱: ۴۰۲). در حالی که ظاهراً مرثیه‌ای از او نقل شده که در تاریخ ۱۵۳۵/۹۴۲ سروده بود (بداؤنی ۱۸۶۸ ج: ۳۴۳؛ Beveridge: 1022).

از فرزندان احتمالی خواندمیر به جز یک تن آگاهی‌ای در دست نیست، وی که محمد نام داشت، ظاهراً آخرین کسی از این خاندان بود که سنت تاریخ‌نگاری را دنبال کرد. از تولد، وفات و حتی سرگذشت وی آگاهی در دست نیست. تنها می‌دانیم که در سال ۱۵۴۶/۹۵۳ در هرات به سر می‌برد. این که او از هند بازگشته بود، یا اصلًاً همراه پدرش به هند نرفته بود، نیز معلوم نیست. به هر روی می‌دانیم که پیش از تاریخ فوق، بنایه اظهار خودش، در فقر و تنگدستی به سر می‌برد و در آن سال به تشویق شرف اوغلی، حاکم وقت هرات از سوی صفویان به نگارش کتاب تاریخی که دنباله کار پدرش باشد، تشویق شد و آن را تا سال ۱۵۵۰/۹۵۷ به انجام رساند (امیرمحمد ۱۳۷۰: ۲). این کتاب با عنوانی متعددی همچون: «ذیل حبیب‌السیر»، «تاریخ شاه طهماسب اول» و «جنگ‌های شاه اسماعیل و شاه طهماسب» مشهور شد^{۱۴} (طباطبایی ۱۳۷۰: ۲). پس از آن هم از امیرمحمد خبری نشد و به‌این‌ترتیب یک بار دیگر سرگذشت خاندان سید اجل بخاری در ایران در ابهام فرو رفت. اما از آن‌جا که از سادات بهشمار می‌آمدند، شاید بتوان رد آن‌ها را در روزگاران بعد در هرات، هند یا مaurae النهر به دست آورد.

۱۴ - این کتاب سرانجام با نام امیرمحمد بن خواندمیر و با عنوان بالا به چاپ رسید.

شجرة نوادگان سید اجل بخاری در ایران

سید اجل بخاری (۶۷۸ - ۱۲۱۰ - ۱۲۷۹/۶۰۷)

...

كمال الدين محمود (وفات اوایل قرن ۱۵/۹)

سیدیرهان الدین خاوندشاه (وفات بعد از ۱۴۵۷/۸۶۲)

دختری

سیدنظم الدین سلطان احمد

سیدنعمت الله

امیرخواند محمد

(۱۴۲۳ - ۱۴۹۷/۸۳۷ - ۹۰۳)

غیاث الدین خواندمیر (۹۴۲ - ۱۴۷۶ یا ۸۸۱ - ۱۵۳۵/۸۸۰ یا ۱۴۷۵)

امیرمحمود هروی (وفات بعد از ۹۵۷/۱۵۵۰)

منابع

آذربیگدلی، لطفعلی‌بیک. ۱۳۷۸. آتشکده آذر. به تصحیح میرهاشم محدث. تهران: امیر کبیر.

امیرعلی شیرنوازی، نظام الدین. ۱۳۲۳. مجالس النفايس. به کوشش علی اصغر حکمت. تهران: بی‌نا.

امیرمحمود بن خواندامیر. ۱۳۷۰. ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی. تهران: موقوفات

دکتر محمود افشار.

بداؤنی، عبدالقدیر ملوک‌شاه. ۱۸۶۸. منتخب التواریخ. کلکته. چاپ سنگی.

- یانی، شیرین. ۱۳۷۱. دین و دولت در ایران عهد مغول. سه جلد. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- جامی، نورالدین عبدالرحمن. ۱۳۳۶. نفحات الانس من حضرات القدس. به کوشش مهدی توحیدی پور. تهران: محمودی.
- خواندمیر، غیاث الدین بن همام الدین الحسینی. ۲۵۳۵. دستورالوزراء. به تصحیح سعید نفیسی. تهران: اقبال.
-
- . ۱۳۳۳. حبیب السیر فی اخبار افراد البشر. به کوشش جلال الدین همایی. تهران: خیام.
-
- . ۱۳۷۲. مأثر الملوك به ضمیمه خاتمه الاخبار و قانون همایونی. به کوشش میرهاشم محدث. تهران: رسا.
- دهخدا، علی‌اکبر. ۱۳۷۳. لغت‌نامه. تهران: دانشگاه تهران.
- رشیدالدین فضل الله همدانی. ۱۳۷۳. جامع التواریخ. به کوشش محمد روشن و مصطفی موسوی. چهار جلد. تهران: البرز.
-
- زرباب خوبی، عباس. ۱۳۷۳. «مقدمه» بر تحریر روضه الصفا. تهران: علمی.
- زرین کوب، عبدالحسین. ۱۳۶۳. تاریخ ایران بعد از اسلام. تهران: امیرکبیر.
-
- . ۱۳۶۹. ارزش صیراث صوفیه. تهران: امیرکبیر.
- صفا، ذبیح‌الله. ۱۳۷۲. تاریخ ادبیات در ایران. پنج جلد. تهران: نشر همکلاسی.
- طباطبایی. ۱۳۷۰. «مقدمه» بر ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه تهماسب صفوی. تهران: موقوفات دکتر محمود افشار.
- فرای، ریچارد نلسون. ۱۳۴۸. بخارا، دستاورد قرون وسطی. ترجمه محمود محمودی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- فرشتہ، محمدقاسم بن غلام علی. ۱۲۸۱. تاریخ فرشته. دو جلد در یک مجلد. لکهنهو.
- فرهاد میرزا قاجار. ۱۳۲۹. زنبیل. چاپ سنگی.
- گلچین معانی. ۱۳۴۶. شهر آشوب در شعر فارسی. تهران: امیرکبیر.
-
- . ۱۳۵۰. تاریخ تذکره‌های فارسی. تهران: امیرکبیر.
- محدث، میرهاشم. ۱۳۷۲. «مقدمه» بر همایون نامه. تهران: رسا.

- مدرس، میرزا محمدعلی، بی‌تا، ریحانه‌الادب فی تراجم المعرفوین بالکنیه اواللقب، چاپ دوم، تبریز.
- مشکور، محمدجواد، ۱۳۵۱. فهرست کامل روضه‌الصفا. تهران: خیام.
- میرخواند محمد بن خاوند شاه، ۱۳۳۸. روضه‌الصفا. هفت جلد. تهران: خیام.
- _____، ۱۳۷۳. تحریر روضه‌الصفا. به کوشش زریاب‌خوبی. تهران: علمی.
- نصرآبادی، محمدطاهر، ۱۳۱۷ - ۱۳۱۹. تذکرة نصرآبادی. به تصحیح وحید دستگردی. ضمیمه مجله ارغان. سال ۱۷ - ۱۹: ۱-۵۷۵.
- نوایی، عبدالحسین (گردآورنده و نویسنده مقدمه). ۱۳۲۴. رجال کتاب حبیب السیر. تهران: شرکت سهامی چاپ.
- واصفی، زین‌الدین محمود. ۱۳۴۹. بدایع الواقعیع. به تصحیح الکساندر بلدروف. دو جلد. تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- وصاف‌الحضره، عبدالله بن فضل‌الله، ۱۳۳۸. تاریخ وصفا یا تجزیه الامصار و ترجیه الاعصار. تهران: ابن سینا و جعفری.
- هدایت، رضا قل خان، ۱۳۳۸. روضه‌الصفای ناصری. سه جلد. تهران: خیام.
- Becka, Jiri. 1968. Tajik Literature from the 16th century to the present. *History of Iranian Literature*. tr. By P. van Pota Hope. Dordrecht. pp. 483-606.
- Beveridge, H. & De Bruijn, J. T. P. "Khwandamir", EI, 2nd ed. Vol. V. pp. 1020-1022.
- _____ "Mir khwand". EI, 2nd ed. vol. VII. pp. 7 - 126.
- Browne, E.G. 1951. *A Literary History of Persia*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Storey, C.A. 1927. *Persian Literature. A Bio – Bibliographical survey*. London: Luzac & co.
- Tauer, Felix. 1968. "Persian learned literature from its Beginnings Up to the End 18th". *History of Iranian literature*. tr. By P. van Popta- Hope. Dordrecht. pp.419-482.